درس زندگی

الا خفته در قصر تابوت تن گرفتار افسانۀ ما و من

نیاز مهم بشر جان اوست خروش دل و بانگ وجدان اوست

نیاز بشر بی‌حد و بی سر است کسی داند آن کش خرد بر سر است

غرض چیست از خلقت کائنات همین خورد و خواب و حیات و ممات

چه رمزی است در هستن و نیستن چه سان بودن و یا چه سان زیستن

خزیدن درون لانه چون ماکیان پریدن، پی چند من آب و دان

دو روزی چریدن سپس پر زدن ز غبن و اسف مشت بر سر زدن

که این آمدن وین شدن بهر چیست چرا آمد و رفت و بهر چه زیست

فرو سود دندان که پُر شد شکم جدل کرد عمری پی بیش و کم

اگر حاصل عمر آب است و باد الهی چنین کشت و خرمن مباد

ز مطبخ به مبرز ز مخرج به گور دریغا از این تاول و راه دور

که محصول آن خوردن و مردن است به گور سیه آرزو بردن است

هر آنکس کند نور حق احتکار نباشد بر افتادگان دست یار

ز وجدان نبندد به وجدان کمر عطای خدا کرده پوچ و هدر

عبث زاده و خورده و مرده است حرامش که بس دنبه‌ها خورده است

گر از نور حق جان و دل روشن است به پیکار هر موی چون جوشن است

بیاد خدا تازه کردن نفس به خدمت گشودن پر از این قفس

بر آئینه حق جلا دادن است ز بطن زمان نو به نو زادن است

چو جان جفت با نور افلاک گشت به بخشش دل و دیده بی‌باک گشت

سرآوردن از راز آن پرده دار که از عاشقان برده صبر و قرار

ز سقف سرا بر فرا سر زدن بر افلاکیان شب به شب سر زدن

چه خسبی در این پرنیانی دواج چو فردا غنودی چه داری علاج

بزن دامن همّت اندر کمر دو روز دگر روزت آید به سر

نیاز بدن خوردن و خفتن است سپس ختم این ماجرا گفتن است